

در بیان احکام حج است

باشد معنی است که هرگاه مفارقت کند منی از بیرون بریزد و اگر بیرون نریزد
 فروختن حمل از بعد از وضع در نزد بعضی مکره است و در نزد جمعی حرام است
 و جدا کردن میان مادر و فرزند پیش از باز دانستن او شیر ناهفت سال
 نزد بعضی مکره است و در نزد بعضی حرام است و این ظاهر بعضی اخبار است
 و جماع کبیر مشرک حرام است پس هرگاه جماع کند بقدر حصه غیر خورده تا
 زده شود و بعد از حمل برآورد باید قیمت آن کبیر را بقدر حصه شریعت
 نماید بلکه بعضی عمیره مقاربت در قیمت لازم دانسته اند و الله اعلم
مطلب پنجم در بیان بعضی از احکام ضروری و تدریجی سلف
 که اخبار بان در غالب اوقات بر غالب مردمان واقع میشود و درین
 چند فصل است **فصل** بیع نسبه عبارتست از فروختن چیزی را که موجود
 باشد و بر تابع از آن بیعید لازم باشد یعنی بیهائیکه زمان لزوم از
 آن مؤخر باشد و شرط است در صحت نسبه که زمان لزوم اداء ثمن معین باشد
 در هرگاه معین نباشد مثل اینکه بگوید این چیز را بشو فروختم و نخواهر هر وقت
 که میخواهم بدهم و وقت که توانستی بدهی بده باطل خواهد بود بلا خلاف
 ظاهر و محکی و همچنین اگر بپسین کند زمان را که قابل زیاده و کم باشد مثل
 اینکه بگوید هر حاصل تا وقت آمدن فلان فایده و مانند اینها میخواهم بدهم
 آن بیع نیز باطلست و همچنین اگر بگوید فروختم این چیز را بشو یا این طریق که
 نقد نخواه او را بدهی بگو فلان و اگر نسبه بدهی تا فلان وقت و تو زمان
 باطل است علی المشهور المنصور و همچنین اگر بگوید فروختم تا فلان زمان بفلان
 مقدار و تا فلان زمان دیگر بفلان مقدار و پس معاملات متعارفه متعارف
 مردمان که در پیش بقال یا بازار میروند و جنس میخرند بقصد اینکه نخواهند
 از این بد وقت مگر بایستخوان بدهند باطل است که مقصودشان این باشد که

قول
 بکراهت بعد از
 چهار ماه بود
 مشهور است
 بعد از
 بلکه
 بعضی حرام است
 که اورا از کند
 بجهت و مالی نیست
 بعد از
 ایام کراهت است
 بعد از
 بیع نسبه
 بیع نسبه
 نزد
 مناسبتی مانع
 منعده بین این
 اخراج بر وقت لزوم
 اقل نمیشود از بعد
 احلین شد و اخلا
 کتبه مطلقا با جمعی
 پس بوع با حقیقا
 کند
 بعد از

کتاب الحکایع

مستحق مطالبه مالیه نباشد از زمانیکه خوردن بدهند و اما اگر مقصودشان
 این باشد که مستحق مطالبه باشد و لکن توقع عدم مطالبه بکند صحیح است این
 بیع نقد است نه بیع مجتبی و پس اگر مقصود نباشد شریعتاً باشد بخردند و اگر در وقت
 و وقت ممکن هم نرساند از دادن مثل سایر بیون محلت دهند و بخرند که تعیین
 مدت بخوبی کند که بایست هیچ زیاد و کم نباشد مثل اینکه بگوید در اول خرداد
 جمعه یا اول طلوع آفتاب از روز جمعه اول فلان ماه از فلان سال و مانند
 آنها و لکن ظاهر آنست که تعیین روز اول فلان ماه کافیست هر چند تعیین
 اجزاء روز نشود **فصل هرگاه که چیزی بخرند یا بیعند** چنانچه از چیزی
 پیش از رسیدن موعده بفرود شود خواه باز بدارد کردن نخواهد باشد یا که بکند
 یا بگذرد سر مایه و خواه بفرود بیاید بفرود شود خواه بیایع بفرود شد شرط آنست که
 بیع در بیع اول شرط نکند که با بفرود شد و هرگاه بعد از رسیدن زمان
 تسلط بر مطالبه نخواهد بیایع از جنس را از مشرعی بخرد بدو زیاده و کم
 صحیح است اگر زیاده یا کم کند پس در آن خلافت مشهور است این است که صحیح است
 و این قول صحیح است **فصل واجب است بر مشتری که در بیع بیایع کند**
 پیش از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه هر چند بیایع مطالبه کند و هرگاه
 مشرعی آراء کند بر بیایع لازم نیست که بگیرد و هرگاه در زمان تسلط بر مطالبه
 و لزوم آراء مشرعی نخواهد بدهد واجب است بر بیایع که بگیرد و هرگاه بگیرد
 و نخواهد بدو از قصه مشرعی ناف نشود از مال بیایع خواهد بود در صورتیکه
 رستنی بخاک مشرعی نرسد یا مطلقاً یا با اختلاف و مثل اینست که بیع سلف
 و پیشکی از جانب بیایع زیرا که واجب نیست بر بیایع که جنس را پیش از رسیدن زمان
 تسلط بدهد و بعد از رسیدن زمان تسلط بر مشرعی لازم است قبول کردن
 یا امتناع از قبول و ناف شدن جنس از زمان مشرعی خواهد بود علی وجهی که

و تقوی
 باشد که متعاقباً
 در زمانیکه بکند
 به مثل هر روز
 بخوان و متعاقباً
 غایب باشد یا نه
 در آن مبیع باشد
 بود و در هر حال
 تقوی و تقوی لکن
 متعاقباً در مال
 بکند علی الاحوط
 هر چند در بیع
 وارد است بر احوط
 ترک عجز
 عجز در بیع
 مالک و مالک
 بیع بیع است
 در وقتیکه بیع
 در وقتیکه بیع

کتاب احکام بیع

فصل بیع سلف و سام که در فارسی فروختن یا خریدن پیش میگویند
 چهار نشانی است از خریدن چیزی در وقت بیع که بعد بدهد و تفصیلاً عبارت
 از خریدن از فروختن مال را که بر وقت فروخته باشد از زمان شخصی بمالی
 بها بیکر حاضر باشد یا مثل حاضر مثل آنکه بوصف شخص کرده باشد و از آن
 آن بیع لازم باشد و بعد از اجراء بیع حاضر کند یا حاضر کرده را بدهند
 هم چنین است اگر آن عوض بر وقت فروخته جنس باشد بنا بر قولیکه قولت
 فرو مینماید از این بیع آنستکه بیع جنس باشد و ثمن و بهاء آن نقد باشد جنس
 چنانکه هرگاه نقد نباشد سلف نیست و جایز است در این بیع که اینجاب
 هر یک از بیع و مشتری صادر شود چنانکه در صلح نیز جایز است پس هرگاه
 بیع که فروخته شده است بیع اجباری است چنانکه بگوید فروخته
 بخر و او کندم و امثالاً که بفلان وصف باشد باین طریق که در اول وقت
 اول فلان ماه مثلاً من یا قائم مقام شرعی من بنویس قائم مقام شرعی و بعد
 بفلان مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ که موصوف بوصف معین که الان
 با منی بیع میگویند که قبول کردم و خریدم یا باین طریق و هرگاه بخواهد که
 بطلب بعریه آید بگوید بعتک یا بعت منک ما علم علی الوجه المعلوم
 پس مشتری بگوید بعتک هکذا النفسی بالموتکلی و جایز است که بگوید سلف
 و پیشکی فروخته بنویس فلان جنس معین را که در فلان وقت دارم یا بنویس فلان
 مبلغ که حالا دارم یا بنویس بیع میگویند خریدم باین طریق و هرگاه این
 مطلب را بخواهد بعریه بگوید یا سلفک یا سلفک یا سلفک یا سلفک یا علم
 له الوقت المعلوم یا المبلغ المعلوم پس مشتری بگوید بعتک هکذا یا اشرف
 هکذا و هرگاه مشتری بیع بیع اجباری بگوید بگوید پیشکی خریدم فلان جنس
 که فلان وقت در فلان مبلغ که الان دارم یا بنویس و بعریه بگوید سلفک

در بیع سلف

در بیان حکایات سلف

میکند با آنکه گفت منیک با اینست منیک ما عام الی الوقت معلوم بالمبلغ للعلو
 پر فرشته بگوید قبلت هكذا با اینست با آنکه گفت با آنکه گفت
 فصل ششم در سلف هشت چیز بلکه در چیز اول صغیر صغیر چه قدر
 چنانچه در ویم آنکه ذکر جنس کند با وصفی که رفع جهالت کند بچستی که نزاع
 عقلائی واقع نشود باغبان اخلاف افراد آن مثل برنج در کربلا و کدم و هم
 چنین خرما و روغن سرکه و دروناب و غسل با موم و بی موم و پسته و
 و هم چنین از چیزها سبکه مثل اخلاف درغبات و تفاوت قیمت در نزد عقلا
 شود بلوی در پاره از بلا و کدم و جو و برنج نیز اخلاف اصناف با انواع ندا
 که باعث تفاوت قیمت در غبات مردم شود در این وقت بعضی اوصاف را
 نسبت پس بدون ذکر وصف با او صغیر که رفع جهالت کند سلف باطل است
 بواسطه آنکه رفع غرر نمیشود مثل جواهر کبار که بواسطه اختلاف شکاوت
 و صفات و نحو آن مختلف میشود بلوی صغیر از جواهر بوزن مضبوط میشود
 در گوشت که چاقی و لاغر چه زود میخورد و در میخورد و نان بلکه پوست حیوان
 که ضبط بوصف از جهت ضخامت و نازکی و غیره ممکن نیست بیج سلف
 صحیح نیست سلف در ذکر وصف با لغت شود که بواسطه آن نادانان
 شود چنانکه اگر وصفی کند که باعث کمی وجود شود یا بجوی دیگر که
 باعث نزاع شود مثل اینکه بگوید بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست
 و بیج حیوان با وصف واقع جهالت چون بیج متاع و غله و میوه و مانند آن
 بوصف واقع جهالت و نزاع ممکن است صحیح است چنانکه است که قبض کند
 ثمن و بهار پیش از آنکه از هم جدا شوند هر چند از مجلس برخیزند و اگر
 بعضی قبض شود و بعضی نشود نسبت همان مقبوض صحیح است بودن ثمن بر
 با بیج در حکم قبض است علی الظاهر و صحیح است هر چند خصوص مافی الذمه

حور
 در خصوص
 گوشت و نان
 روایت اردی
 و اما حلال است
 بر داشت بیج
 امکان بیج
 جهالت
 محله

در بیان حکایه سلف

بایع را فرار دهد با اشراط این شود که من جناب شود و لکن احوط است
 پنجم آنستکه اگر عوضین مکمل یا موزون باشند باید تعیین بکند و وزن شود
 و اگر نباشد باید تعیین شود بخوبی که غرض لازم نباید پس معذور بعد و در
 بدرع و چنانچه پس اگر قابل دفع جهالت باشد و الا شاهد در خصوص
 من و بعضی در خصوص بیک و در هر دو و نحو آن بد شده یا بشه یا خورار
 اکتفا نموده اند و حالی از اشکال نیست چه تحصیل ضبط معین که از غرر و جهل
 بیرون آید مشکلی تعیین بوزن یا کلاً یا احسن احوط است هر چند چیزی
 باشد که در بیع نقدی وزن و کلاً در آنها نباشد بلکه مشاهده اکتفا
 میکنند چون بار هیزم و مانند آن بلو هرگاه تفاوت میان افراد آن کم باشد
 و باعث نزاع نشود بلکه در عرف متاع میکنند و سهیل بیشتر از جهت
 در بعضی اقسام مثل کرد و تخم مرغ و مانند آنها ظاهر است تعیین بوزن
 و کلاً غیر نباشد ششم آنستکه تعیین زمان شرط بر مطالب میکنند
 و همی که احتمال زیاده و نقصان در نزد بایع و مشتری نداشته باشد هفتم
 تعیین مکان تسلیم تفاوت داشته باشد موجب قیمت با وجه نقل و حمل
 بلو اگر در بلد معاقدین عقد واقع شود باید در میان آن محلست مکان تسلیم
 ببلد معاقدین و اگر عدم تعیین مکان منجر بضرر یا غرر یا نزاع شود
 تعیین لازم است هشتم آنکه وجود آن جنس غالباً در وقت حلول اجل ممکن
 باشد هر چند در وقت عقد مثلاً موجود نباشد پس اگر مثل زرد الو
 و سفالو بزرگ یا کوچک غالباً در فصل خاص تمام میشود یا بسیار کم
 شود که اطمینان بحصولش نباشد سلفها بر نیستند آنکه من و مشتری
 سلف اگر از یک جنس باشد و مکمل و موزون نیز باشد باید مختلف
 نباشد حتی سلف کندم بچون نباشد و مساوی هم نباشد باعتبار اجل که

۱
 چون
 بصره داخل بد
 مع کالی بکالی
 بدانند هر حد
 افزون خورار
 عذر

۲
 بلکه احوط
 احسن تعیین
 بوزن است
 عذر

۳
 چون
 تعیین مریاب
 التعللیت بلکه
 بجهت دفع غرر
 وضرات
 عذر

۴
 در میان
 تعیین مکان
 تسلیم لازم است
 عذر

در بیان احکام بیع سلف

فصلی از من دارد و زنادی حکمت دارد در هر آنکه لفظ دال بر جنس و وصف
ظاهر الدلالة باشد که منشأ نزاع در فهم عرفی آن نباشد و فصلی بدان
که اولاً جایز نیست فروختن بیع بسام تا بمجود با بیع که مال در ذمه او نباشد و
اوپن پیش از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه بقبول بیع و لکن نقل بیع
بلقی بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه جایز است و فروختن و صلح نمودن
آن هر چند قبض نکرده باشند و لکن بعضی از علما احتیاط نمودند و تفصیلاً
ذکر کرده که حاجت بان نیست و ثانیا آنکه هر گاه با بیع بعد از رسیدن زمان
تسلط بر مطالبه اداء کند چیزی را که بوصف مستحق گردند و اجابت است
مشترک که قبول کند با ابراء ذمه با بیع کند و هر گاه امتناع کند حاکم شرع
قبض خواهد کرد و هر گاه دستش بجا که نرسد و اگر از جنس را بشارت
و تحلیله بد کند و هر گاه بیعت ترا از آنچه بیک قرار داد شد اداء کند قبول
واجب نیست در واجب بودن قبول اداء بالانقضاست قبول اداء
هر چند در عدم وجوب قبول قولت چنانکه اگر بیشتر از قدر بیع اداء
قول او واجب نیست ثالثاً هر گاه بعد از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه
بیع اداء آن منع در تنوی مختار است که منع کند و مطالبه نمودن باطل
ان کند یا آنکه صبر کند تا زمان قیامت با بیع و بعضی بعد از عقد بیع منع
نمیشود و بر هم نمیخورد و رابعاً آنکه هر گاه مدیون غیر جنس را بشارت
با رضاء او باید بقبول آن که در روز قبض تسلط دار حساب کند بجز
آنکه در بیع سلف نیز جایز است شرط کردن چیزی که باعث جهالت نشود
محلل حرام و محرّم حلال نباشد چون عمل مباح و هبه کردن چیزی و مانند
اینها مطلب ششم در بیان احکام شرکت است در این مطلب نیز
فصل است فصل ششم در بیان احکام شرکت است در این مطلب نیز

در
غیر بیع و جنس
غده حالی از کوا
نیست که در زمان
جایز است مشافعا
بجهت
عقد بیع
بلکه
عقد بیع
عقد بیع

در احکام شرکاء

در مالی یا منفعی یا عینها بر وجه مشاع بودن و این شرط کاهنی
 میشود و کاهنی ظاهری اما اخباری در صورتیست که در اخبار
 مخلوط کنندمان همداگر در وجهی که از هم امتیازی نداشته باشند
 مالی شرکاء بخردند و ضرر را بر حسب توشل ان حاصل میشود مثلا
 و هرگاه شفعه ببرد و از او ترکه باقی بماند و وارث متعدد داشته باشد
 و از آنها در ترکه او شرکت خواهند داشت بر وجه قهر و اضطرار و هرگاه
 مالها با هم مخلوط نشود یا اینکه مخلوط بشوند و لکن تمیز ممکن باشد چون
 گندم و جو یا گندم سفید و سرخ یا کوهک و بزک شرکت حاصل شود
 شد و شرکت اخباری به که بقصد تجارت باشد از شرکت عنایت گویند
 و این شرکت با کافر مکرر هست و لکن صحیح است در این شرکت اگر حقها
 مساوی باشند در رفع نیز مساوی میباشد و اگر تفاوت است همان اصل
 مال داشته باشد در رفع نیز بحسب تفاوت خواهند داشت و همین
 در ضرر بلکه بعضی بصریح کرده اند که اگر شرط شود برای آمدن شرکاء
 زبانی ربع یا تساوی مالین یا تساوی در ربع و خسار یا تفاوت مالین
 این شرط صحیح نیست در صورتیکه هر دو شرکت عمل نمایند اما اگر شرط
 زبانی ربع برای کسی باشد که او مخصوص عمل میکند و زحمت میکند و
 دیگری هیچ زحمت نمیکشد یا آنکه هر دو عمل میکنند و لکن دیگری بیشتر عمل
 میکند در این وقت صحیح است و خوانند که شرط زبانی خسار بر یکی و
 تساوی در ربع بلکه اشراط کل ربع یا کل خسار نیز صحیح است و لکن خلا
 احتیاط است یا آنکه جمعی گفته اند که این باطل است از وضع شرکت خارج است
 مخصوص در شرح شرایط است **فصل** شرکاء بدنه و عملی باطل است مثل
 دلاکی و حجامت و جامه دار و بخوان که دو نفر یا بیشتر با هم قرار دهند که هر

نیز در این
 و الی این
 باشد از اجناس
 هر چه باشد و ظاهر
 و اقوی جواز است
 در اجناس نیز
 در شرکت حاصل
 از مزج و خلط شرط
 که صدق است
 بده بر نباشد
 در عملی و جو
 ان شرط است
 حاصل میشود بلکه
 حاصل میشود تا بیجا
 و ارت و بخوان
 هر چند که میتوان
 گفت ملاک شرکت
 کدام مکان قیاس
 یا عصر قیاس است
 طلقا چه در جماعت
 نفس چون در وقت
 و شبیه
 چهار
 بلکه با
 صحت از مالین
 تفاوت در وقت
 ندارند
 چهار چیز است
 از عملی و جو
 از عملی و جو
 از عملی و جو

در احکام شراکت است

کار بکنند در حاصل و اجرت عمل با هم شریک باشند حسب شرعی شرکت حاصل
 خواهد شد بلکه حاصل عمل هر یک مخصوص عمل کننده است و هم چنین شرکت
 وجوه نیز باطل است باین معنی که هر گاه دو نفر صاحب برو و اعتبار هم
 باشند و قرار دهند که بزقده هر یک مال بخرد و بفروشد و نخواه
 ما را بدهند و در نفع آن که ثانی مانده با هم شریک باشند یا اینکه صاحب
 ابرو و اعتبار مالی بخرد و بکسکه بی اعتبار است و گذارد که معامله کند
 در نفع آن با هم شریک باشند یا آنکه صاحب اعتبار بیکه بی مال باشد و در نفع
 که مال دار باشد قرار دهند که مال شخص بی اعتبار از معبر بفروشد
 بدون آنکه انما را بدست او بدهد و در نفع آن شریک باشند یا آنکه آن
 معبر مال که نام را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد
 شرکت شرعی حاصل نخواهد شد و هم چنین شرکت مفاوضه نیز باطل است
 باین معنی که هر گاه دو نفر با پیشتر قرار دهند که آنچه کس میکند و بفروشد
 با هم شریک باشند **فصل** چهارم در شریک شدن بدون ادب
 دیگر تصرف کند در مال شرکت و در صورتی که از بقدر آن چهار است پس
 هر گاه تعدی کند ضامن خواهد بود و هر گاه شرط کند که تصرف با حاکم
 دیگر باشد یا بشور شخص باشد باید استقلال تصرف نکند و الا ضامن
 خواهد بود **فصل** هر گاه بعضی از شرکها خواهرش بکند که مانع
 قیمت نکند و اجابت برده بگری که اجابت کند بدو شرط اول آنکه قیمت
 باعث ضرر نشود که از قیمت سوقت بپندمش در وقتش و بخوان که بینه
 قیمتش که شود زیرا که از قیمت مشتمل بر آن نباشد یعنی هر گاه چیزی را
 میخواهند قیمت بکنند بعضی از اجزای آن را بخرند و بعضی دیگر بخرند
 در صورتی که در آن لازم باشد که صاحب حصه اعلی چیزی بصاحب

بند
 ملاحظه مسکن
 نیز نماید در تجزیه
 عدم مفاد
 تجزیه
 اگر ملک
 باشد و وقت
 عمل
 خود
 با و نفس و تعدی
 سهام یا مقرب
 قیمت نماید
 تجزیه
 کردار
 فرسودگی
 بیست و چهار
 در صورتی که
 چهار

در صورتی که
 چهار

در احکام شرکاء

حصه پست در بکند که تلافی پس از آنکه اجابت لازم نیست بلکه در وقت
 موقوف بر شرکاء و در غیرین صورت اجابت لازم است هر چند که
 جمع اوری نشده باشد و هم چنین اگر این شرط در ضمن عقد لازم شد
 باشد اجابت نکند شرع می تواند اجبار بکند بر قیمت کردن و اینرا فسخ
 اجباری گویند و خلاصه در این نسبت بلو در تعیین ضرر و خلاف است
 و ظاهر اینست که مطلقا که شد ز قیمت ضرر باشد هر چند ضرر فاحش
 نباشد و به نفع نشود چنانکه سدا ساد و اختیار کرده **فصل**
شریک ماذون در تصرف ضامن نسبت زلف مال مکرر در صورت
پس هرگاه شریک دیگر انکار زلف کند قول مدعی زلف مقدم است
ولیکن باید قسم بخورد و مطلب هفتم در بیان بعضی احکام ضرر
مضار به است و در این مطلب نیز چند فصل است **فصل مضار به**
خیانت از اینکه شخصی مال را بدید غیر که معامله کند یا بن طریق
که در نفع با هم شریک باشند بجهت معنی چون نصف به پنج پانلشان یا اما
اینه خواه مطلق باشد خواه مفید باشد بزمان معین و باید که انمال غیر
دین باشد و احوط است که طلا و مسکوک یا نقره مسکوک باشد و جنس
نباشد و احوط است که فدان و وزن آن معلوم باشد و ایضا احوط این است
که ایجاب قبول لفظی واقع سازند و با هم متصل باشند و معلوم بجزئی است
پس صاحب مال بگوید این مال را بنودادم که معامله بکنی یا بن طریق که
نصف نفع آن مثل امثال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد پس ان شخص عمل
کنند بگوید قبول کردم و هرگاه بخوامد عری بگوید مالک بگوید مضار
مکذابین عامل بگوید قبلت مکذ **فصل هفتم در بیان بعضی احکام ضرر**
طرفین مضار به فسخ کردن و برهم زدن آن هر چند مال تعدد شده باشد

کذب
 که باز شرکاء
 هم در جواز قضا
 تا اقلش هر دو
 بصلح و غیره فایده
 محمد
 عدول مومنین
 بلکه با غیر مومنین
 شریک اگر عقد
 مومنین میتوانند
 اقدام در وقت
 بلکه با غیر تعدد
 خود شریک باشد
 قضا می تواند
 علیه تا اقل
 محمد
 بعنوان خاری به
 عنوان هر دو شریک
 چون بنای و بخاری
 و خباطی بخوار
 محمد
 مسکوک است که مثلا
 باشد و از احوط است
 اتفاق بر این شده
 محمد
 در کفایت هر حال
 از مشامد امثال
 محمد
 و بعضی عهد
 چون علاوه در قول
 و دیگران شرک کرده
 که مال با بدین تسلیم
 عامل شود ولو
 بالاشاء
 انما له هر مال
 بیفایده باشد باطل
 محمد

در احکام وکالت

و هرگاه نغدشته باشد و محتاج باشند بمعامله کردن با اینکه نغد بشود
 پس هرگاه مالک در وقت عامل را اذن بدهد جایز است الا حکم شرع اذن
 خواهد داد امینی را که معامله کند که اگر نفع کند حصه وارث را انسدیم
 کند و الا فلا و باید دانست که عامل بمجرد ظاهر شدن نفع مالک حصه خود
 میشود هر چند مال نغد نشود و اگر ضرر کند بدون تقصیر یا وجهی نیست
فصل هرگاه عامل پدر خود را بخرد و نفع کند پدر او بقدر حصه او
 از او مینور و بقیه قیمت خود را یکس بمالک رد میکند و بالتام از او میشود
فصل هرگاه در نزد عامل مال مضارب چند نفر باشد و بپس هر یک
 مالک هر مال یا بعضی از آنها معلوم باشد ائمال شخص بان مالک خواهد بود
 و الا همه آنها در ائمالها بحساب رأس المال خود شریک میباشد هر چند
 ائمال کمتر از تمام اموال صاحب ائمال باشد پس نسبت بمال هر یک قسمت
 باید شود **مطلب** ششم در بیان بعضی از ملحقات تجارت و در این
 مطلب نیز چند فصل است **فصل** وکالت نایب کردنی شخص است بکس بر
 ند مال باحال که تسلط بر آن دارد در حال حیوة در تصرف کردن در آن و
 شرط آنست که منجر باشد و معلوم بچیزی نباشد پس اگر بگوید که اگر رفتیم بقره
 تو وکیل میباشی باطل است باینجا بر است مقید کردن تسلط بر تصرف را
 بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از صور چند اینها نیز مثل تعلیق میباشد
 و وکالت عقد جایز است و لازم نیست بالذات و باصل شرع و از اینجهت هر کلمه
 که دلالت کند بر نایب کردن شخصی زاد در حال حیوة در امری از امور کافیه
 خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو وکیل خواه چنین بکن با ما نند
 اینها و اختصاص باول ندارد و بلکه مقارنه ایجاب قبول هم شرط نیست اینکه
 زید ایجاب وکالت دهد میکند و وکیل بگوید که قبول میکند و وکالت

نایب کردن
 خسرت اصل
 نایب کردن
 نفع مال خود
 تسامع است
 عقد صبر
 به عامل
 هر باشد چه مو
 و ائمال بطریق
 احتمال عنوان بر
 در ایفای عهده
 هر چنین
 و ائمال
 شرکت و در نفع با علم
 بقدر اموال و در
 قوی است
 هر چیز
 هر چند
 مفید اذن در
 تصرف باشد
 و لاجرم عقد
 اگر ایجاب از نیت
 عقد صبر

در احکام و کالات و غیره

عقد جائز است هر وقت از اوقات موکل بخواهد عزل کند جائز است
 آنکه اگر وکیل غایب باشد خبر عزل با او برسد و غیر نیز بقیه باشد و تا خبر
 عزل نرسد و کالات باقی است چنانچه وکالت لازم میشود اگر در ضمن عقد
 لازم شرط شود باین بیان که در ضمن عقد بیع با صلح یا اجاره شرط شود
 وکالت شخصی در طلاق یا تزویج یا بیع دار که این وکالت قابل عزل نیست
 و اگر شرط بکند که تو را وکیل بکنم در بیع خانه مثلا اشکالت در لزوم عقد
 وکالت که شرط حاصل میشود و هم چنین لازم میشود وکالت در وقتی
 وکیل اولام بیع یا شرا و کالات بکند و تسلیم بیع بکند و ثمن نگیرد و خود را
 عزل نماید یا آنکه تسلیم ثمن بکند و بیع نکند خود را عزل بکند یا در غیر
 مورد ضمنی جائز است که وکیل خود را عزل کند و بعزل خود منعزل میشود
 و حاجت بعزل موکل ندارد چنانچه منعزل میشود بعزل موکل بلکه عقد
 وکالت باطل میشود باینکه وکیل و غیر او باطل میشود سبب تلف
 شد منقول وکالت که در آنه مثلا تلف شد یا سبب اینکه وکیل بگریزد
 با اصل مورد وکالت را متعلق نموده مثل اینکه مالک وکیل که در بیع
 خانه شخصی را بعد از مالک آن خانه را فرود کند که اینهم باعث منقول وکالت
 میباشد که وکالت نیز باطل میشود و گذشت که متصل بودن اجاب و قبول
 لازم نیست جماعا و علی سیره السالین فر چند شیخ استاد اعلی الله تعالی
 مناقشه در اجماع و سیره میکنند **فصل** در عبارات از و شفعه که
 در صورت تعدد اخذ دین از مدیون استیفاء حق از آن نمائند و لایق
 در آن از اجاب و قبول مثل اینکه **مالک** بگوید **تمسک** هذا یا **تمسک** هذا
 بماعلم بقرضا علی طلب بگوید **تمسک** هذا و شرط که آن و شفعه بین
 مملوک باشد و مقبوض باشد علی الاصح و هر یک از اینها در ضمن کامل

۱۱۳
 در شرط
 جاز و ادوی علی
 الاقوی چنانچه
 علان و کالات در
 ضمن عقد لازم یا
 امور زودت
 عده
 مناشسته
 بماتت بزا که
 اندراج این فرض
 در عقد یا شرایط
 شرط خطایه داد
 بعد از هر چند
 مفید از روی حسن
 باشد
 عده

در اجماع و سیره

در احکام و کالته و حواله

و جایز التصرف در مال خود نباشند و باید دانست که جایز نیست از برای مالک
 که تصرف در رهن کند بفر و حق و وقف کردن و باره دادن و مانند اینها
 و همچنین و طی کتبه رهوند و مرهن اولی است از سایر قبلیکاران در استیفا
 حق خود از رهن هر چند مالک مره به باشد پس اگر مره از رهن ندکد بخود نیز
 بفروشد میتواند از برای خود بخرد و اگر از رهن خاص نداشته باشد پس در آن
 خلافت و احوط استیذانست هر چند بفروزند خود یا شریک خود بفروشد
 بلای هر گاه اعتراف برهن نکرده باشد و خوف داشته باشد که رهن با وراثت
 انکار بکند و ممکن نباشد که در نزد حاکم شرع اثبات کند میتواند استیفا
 حق خود را از رهن نماید در صورت حلول اجل و اما قبل از رسیدن آن
 طلب پس تصرف مرهن نیز در رهن جایز نیست مگر با اذن مالک و ظاهر اینست
 که در صورت رسیدن وقت مطالبه کردن حق و تعدد از آن اگر در نزد
 مرهن میتواند رهن را بغير بفروشد و اشیفاء حق نماید هر چند از رهن
 مالک باورده یا حاکم شرع نداشته باشد بلای هر گاه بنوع اعتراف و علو
 باشد که مال مال غیر است و مالک بنکردین باشد و مرهن بپسنداشته
 باشد مال را باید رد کند و پیش از تسلط قسم از برای مرهن حق نیست
فصل حواله عبارتست از نقل کردن مال را از ذمه شخص به شخص
 دیگر که مشغول الذمه باشد مثل آن ما بحسب جنس و وصف هر چند غیر
 نقد باشد یا بر شخصیکه بری الذمه باشد بشرط راضی بودن حواله کننده
 و حواله کرده شده بلو حواله از شخص به ذمه صحیح نیست و همچنین شخصی
 حواله بر او نمیشود علی الاصح و بلا شبهه در صورتیکه شخصی بری الذمه باشد
 ولیکن وجب نیست قبول کردن حواله بلا خلاف ظاهر و محکی هر چند آن
 شخص محال علیه مالدار نباشد بشرط است که محال علیه مالدار باشد

حالی که
 نسبت مع محقق
 در جامع المقاصد
 آیه شده هر چند
 قریب است
 حرمت
 حلال
 احوط
 انصاف علم
 نکار و باطن او
 ملاحظه علی القیم
 محاسب
 بجمع
 که اولی است که
 رخ ما سیرج با
 شرط ابدان
 فنانه از متقیان
 چون ما غلام
 این تباد احوط است
 محاسب
 در حواله

در احکام کفالت و ضمانت

در وقت حواله کردن یا اینکه طلبکار بداند که آن شخص بی چیز است
 هرگاه حواله کند شخصی را بشخصی دیگر و آن شخص طلبکار نکند که آن طلبکار
 علیه مالدار است پس ازان ظاهر شود که بی چیز بود جایز است که بر کرد
 بجز آنکه در حال حواله کردن مالدار باشد و بعد ازان فقیر شود جایز نیست
 که بر کرد و بدین اول رجوع کند بلکه بجز حواله شرعی مدیون اول بر
 الذمه میشود علی الاصح لاشهر **فصل کفالت عبارتست از ملزم**
 و عهده گرفتن بضمایر کردن شخصی را در هر وقتی که طلبکار طلب کند و
 صاحب طلب بالنسبه بان شخص اقسام کثیره است از دین و فضاصل و زوجه
 و عفوئیه و موجب حد یا بعد بر مثل حد قذف و شامه این کفالت همان التزام
 باضار خودش میباشد بلی اگر امتناع بکند از اضرارش این وقت مستحق
 از خاک طلب عیسر کفیل انا آنکه حاضر کند یا آنکه اداء کند اگر فایده اداء باشد
 و شرطش را و رضاء کفیل و طلبکار و رضاء مدیون یا مستحق ضروریست
 و اخوط الشاقهین نهان بکند هر چند لازم نیست و اگر اجل قرار میدهد
 اجل را مضبوط کند و مسکن را نیز تعیین کند بجز اینست و لیکن با اطلاع و تصریح
 کرده اند که بلد عهده ضمانت چنانچه لازم است که کفالت را بجز قرض و اهدا
 بمعین مثل اینکه اگر ناپسند من ضامن اضرارش میباشد و حاصل
 شود برائت ذمه کفیل که بکند یا اداء حق و شرطش که تسلیم نام باشد
 باین نحو که مانع از اداء مثل ظالم دیگر و مدین صاحب حق یا در جانی که
 صاحب حق ضعیف باشد و کسیکه کفیل ذمه است قوی باشد بخوی که
 صاحب حق مسئولی بر مکفول نباشد **فصل ضمانت عبارتست از**
 اینکه کسی بر ذمه بگیرد یا بگریزنده دیگری نباشد هر چند آن دیگری
 راضی نباشد و شرطش که ضامن مکلف باشد بر ضمانت بالغ و دیوانه

فورا علی
 الاحوط هر چند
 بعضی تصور می بر
 عود استند
 مجزبه
 چور
 بعضی از حقوق
 و مثل حق الفصلا
 و نحو آن فایده
 نیست
 مجزبه
 هر چند
 احوط است مجزبه
 وجود علامه دارد
 مستند
 مجزبه
 در رجوع
 کفالت ما
 بعضی غیره موجه اجلا
 است با خود
 رکن
 عقد

در حق طلبکار

در احکام ضمانت

صحیح نیست و شرط است که تصرف او در مال او جایز باشد یا بنظر فقو که سفیه
 و بنده نباشد و شرط است که لازم شدن ضمانت که مفهومی که طلبکار است
 راضی باشد اینها شرط صحیح ضمانت است که اگر نباشد ضمانت فاسد است چنانکه
 شرط است و ضمانت آنکه ضمانت معاقب نباشد که اگر بگوید ضمانت منیام
 اگر مدیون نداده اصلا یا آنکه در سر وعده نداده من بدیم یا آنکه در اینجا
 باشم یا اگر بگوید من راضی شود ضمانتم همه اینها باطل است و هم چنین شرط
 که ضمانت مجبور نباشد که برضا و اختیار خود ضمانت باشد و اقا با فراغ علی
 الله مقامه سفر نماید که هر چند جبر و او زرد باشد و هر گاه بافته شد
 که جبر و است صحیح نیست و اگر بافته شد صحیح است انهم و لکن در نزد فقیر
 که از جهت حیا و روزی منشاء فساد عقد شود محل اشکال است و در
 حاشیه شریع در بحث طلاق عنوان شده است که شرط است در لزوم ضمانت
 آنکه ضمانت مالدار باشد یا آنکه طلبکار عالم بفقیر او باشد چنانکه گذر
 و باید دانست که عجز ضمانت شد در مال از ذمه مدیون منتقل میشود
 و بدیهه ضمانت تعلق بگیرد و مدیون بر ذمه میشود از طلب طلبکار
 پس ضمانت درین فعل ذمه بدیهه دیگر است نه ضم ذمه بدیهه دیگر است و
 هر گاه ضمانت بخواست مدیون واقع بشود ضمانت رجوع با او میشود
 بکند و الا فلا و لکن شرط رجوع ضمانت ذمه میباشد پس اگر ضمانت شد
 و هنوز نداده رجوع نمیتواند بکند و اگر ضمانت مقدار می شود و لکن
 بعضی از مقدار را داده رجوع بمان مقدار بگذرد و مسکنند نه بمان
 مقدار بگذرد ضمانت شده و اگر بطلبکار زیاده از طلبش داده قدر زیاده
 نمیتواند از مدیون بگیرد و اگر با طلبکار صلح نماید بکند و چیزی که
 در نمایند آن قدر که شده را از مدیون بگیرند بلی اگر بعد از آن چیزی

در بیان حکم مصالحه در زرع

بضامن دادند بعضا با کلا در این وقت تمام طلب از مدیون میگیرند و لکن
 از بعضی اشراط عدم توطئه و حيله در این خصوص ظاهر است و جایز است
 که ضامن ضامن دیگر بدهد و هكذا و اینرا توامی در ضمانت میگویند و چنانچه
 جایز است که مدیون دو باره ضامن شود و اینرا در ضمانت میگویند
فصل مصالحه عبارتست از سازش دو شخص بابتشرا و انعقاد آنست
 از برای قطع نزاع و افعی یا امکانی و جایز است فاع مصالحه یا اقرا
 مدعی یا انکار او و همچنین جایز است مصالحه عین بعین و دین بدین
 و عین باین و دین بعین و جایز است با علم منضاحین بمقدار مالیکه
 نزاع در آن واقع شده و با جهل ایشان و جایز نیست مصالحه که حرام کند
 حلال خدا را یا اینکه حلال کند حرام خدا را و آن عقد لازم است باطل نمیشود
 مگر بفسخ و اقاله کردن و جایز است بعد از شرکت و ازاده فسخ از اینکه
 مصالحه کنند با هر طرفی که نفع و ضرر از برای یکی از دو شریک باشد و این
 دیگری همان سرمانند او باشد و هرگاه مال المصالحه باخوض از مال غیر
 براید یا اینکه قابلیت مملوکت نداشته باشد مثل خوک صلح باطل خواهد
 بود بلی هرگاه صلح تعلق بگیرد بچیزیکه در ذمه باشد و قابلیت مملوکت
 داشته باشد و آن چیزیکه از او استنباط میشود صلح صحیح است و اگر با عیب باشد
 خیابان فسخ دارد و لابد است از ایجاب و قبول مثل اینکه مصالحه بگوید
 صالحتک هكذا و مصالحه که بگوید مثل هكذا **فصل** من ارعده ماله
 که بر زمین تعلق میگیرد با بنظر حق که زراعت بکند و حصه معینی از آن
 حاصله مان عامل باشد هر چند از زمین بزرگ و مانند اینها مشرک باشد
 میان عامل و معامله کننده و شرطست که حاصلشاع باشد هر چند
 با تفاوت باشد و زمان آن معلوم باشد و زمین قابلیت آن ذراعت

در صلحیکه در مقام ابراست و محل غیر ابراست باشد در همه مواضع قابل استیفاء است

در صلحیکه

در اجاره اجاره است

داشته باشد و آن عقد بیب لازم که بیب ترک بیع باطل نمیشود بی
 بیب یا فایده باطل میشود و باید دانست که اجاره است از برای حاصل
 که خود مباشر عمل بشود و اجاره است که نایب بکند و غیره و هرگز
 صورتی که شرط کند که خود مباشر باشد یا آنکه نزد مالک باشد
 که در صورتی که در عقد اجاره بیب با اختلاف ظاهر و محلی بلکه بیب
 از برای اجماع کرده اند و هم چنین در صورتی که بیب علی الاحوط و هرگاه
 در اجاره زمین بکند یا بیب باشد شامل مختار است و الا فلا و خراج زمین که
 حق تسلط است بر مالک است مگر در صورتی که شرط کرده باشد که بر عامل
 باشد کلاً یا بعضاً و اجاره است که مالک حصه حاصل از زمین بکند و آن
 او قبول میکند بشرط ساله ماندن زمین و حاصل از اقامت او و دیگر
 اجاره زمین را بکند و چون بگوید که بعضی خراج را میدهند در صورتیکه از
 آن زمین اجاره بدهند و همچنین است اجاره دادن بمال الاجاره که بیشتر
 از مال الاجاره موجرتالی باشد یا غیره و مال الاجاره او باشد فصل
 منافات معامله است بود در حق که عوض عمل حاصل حصه از حاصل آن
 از برای عامل باشد و این عقد لازم است و پیش از ظاهر شدن شرط صحیح است
 اجماعاً و همچنین بعد از ظاهر شدن شرط در صورتیکه از برای عامل علی
 باقی مانده باشد و این عقد باطل نمیشود بیب ترک مگر در صورتیکه تعیین
 شده باشد که همان عاقد عامل باشد فصل اجاره عبارتست از مالک
 کردن منفعت معلوم را بعوض معلوم و این عقد بیب لازم از طرفین
 و بیب یا فایده باطل میشود و بیب بیع باطل نمیشود و همچنین بیب لازم
 کردن بند و در باطل شدن از بیب ترک خلافت واضح است که اجاره
 باطل نمیشود بیب مگر در خصوص اگر مستاجر زنده باشد بیب در صورتیکه

در اجاره زمین

در اجاره زمین

توضیح احکام هبانه

این موجه بعینه پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فصل نامشود اجاز باطل
 میشود و هم چنین در صورتیکه شرط کرده باشند که مناجر بنفسه استغنا
 منفعت کند بموت او باطل میشود در صورتیکه موقوف علیها اجاره بدهد از یک
 سال و نه مصلحت بطول است. بموت مناجر باطل میشود و در صورتیکه بموت
 مالک منفعت مدتی بموت خود یا شد بنبی صفت مالک است پس نیز بموت مناجر
 باطل میشود و باید دانست که اجاره دادن مثل باغ را از برای مالک کردن حاصل
 چون خرما و انگور و انار و خربزه و مانند اینها را اجاره دادن کار و کوشش
 و مانند اینها را از برای مالک شدن شکر و روغن و مانند اینها اجاز نیست
 آنچه در زمان ماضی عارفان که باغ را اجاره میکنند منظور صلح است بلکه آن
 صلح را باضمیمه واقع میبازند پس چیزی که قابل است منفعت است بر عین و شرط
 کند که حاصل درختها با مانند آنها که در سال اجاره عمل میباید باشد مناجر
 و یا اینکه بیج کند یا خیار از طرف من و مانند اینها و در اجزای صغیره موجه
 اجرات هکذا مناجر بگوید قبالت هکذا فصل در بیان احکام ضروری
 هبانه بدانکه همه تمایک غیر از دادن مال غیر بدون عوض و نیز
 وان بر دو قسم است اول آنکه مشروط است بقصد قربت و ثواب آخرت
 احسان الهی در دنیا چون تقاضای بعضی حفظ مسافر از بلا و انقراض
 بنامند و در این قسم شرط است نجابت قبول هر چند فعل باشد و احوط
 آنکه نوله معفو نباشد زیرا که بعضی شرط کرده اند در صدقه جمع چیزها
 که شرط کرده اند و عقود لازم و این قسم بدو قسم است اول آنکه صلح
 لازم نخواهد بود و بعد از آنکه لازم میشود هر چند عوض نداشته باشد
 و صدقه واجب بر بنی هاشم حرام است اگر کوزه باشد و اگر غیر کوزه باشد هر
 نسبت علی الاصح و احوط تر آنست قبول مطلق صدقه واجب میباشد مگر آنکه

در احکام هب

صدقه مثل خودشان باشد یا اینکه با ضرورت مجوزه اکل همیشه باشد بل
 صدقه مستحبه برایشان حلالست و هر چه را ننگد شرط و قصد قربت
 بلکه تمایز عین است بدون عوض و بیوی و مجرد از قصد قربت باشد و
 نعم را همه بگویند و شرطش در همه که هب کننده بالغ و عاقل و رشید
 و مختار باشد و عین موهوبه باید با کمال باشد و نیز شرطش که مشغول
 باشد بر انجام آن قبول چه بلفظ چه بفعل مثل اینکه هب کننده بگوید
 لك هذا و موهوبه بگوید قبلت یعنی یا ما باشد این از صیغها پس اینجا
 و قبول هر دو فعل و هر دو قول و اینجا قبول و قبول فعل و عکس هر چهار
 جایز و صحیح است علی الاصح و هر چند جمله استب باشد چون هذا لك و در
 کتابت که در آنجا قبول فعلی چنانکه متعارفست که عقلاء ما لیراخی ^{مخند}
 بغير بدو لفظ خلافت و محلی از علامه در تحریر است که لفظ ضرورت ^{نسب}
 چنانکه از آن در هر احتمال این حکایت شده و شهید ثانی در رساله گفته
 و ظاهر الاحتمال الاتقان علی افتقار الهب مطلقا الی العقد العول فی
 الجملة فعلی هذا انما یقع بین الناس علی وجه الهدیه من غیر لفظ بدل علی
 اینجاها و قولها لا یفید الملك بل مجرد الاباحه حتی لو كانت جاریه ^{محل}
 نه الاستمتاع بها لان الاباحه لا تدل علی الاستمتاع قال الشيخ فی طرس
 زار الهدیه و لرومها و انتقال الملك فیها الی المهدیه الغایب ^{فیلو کل}
 رسولی فی عقد الهدیه معه و ظاهر اینست که در هدیه فعل کافیست
 در هدایای مالوک بجناب پیغمبر صلی الله علیه و اله مجرد اباحت و قبول فعل
 بود و سایر مسلمین نیز بر این طریقند و در هدیه نیز فعل ذال بر میخشد
 کافیست یا قبول فعلی یا حیثا است که بدو لفظ اکفاه ناکند
 یسوا که بدون لفظ قبول کند و بعد از موت و اهب عین موهوبه باقی ^{ند}

در احکام هبنت

یوارث در کند یا اینکه ورثه با او منتهی نکند و انصاف شرط است در همه کرده
 باذن و اهب قبل هرگاه و اهب پیش از قبض دادن ببرد عین موهوبه داخل
 در اوست خواهد بود و کافیت قبض پیش از هبه احوط بدارد هبنت
 اینست قبض و اگر موهوبه صیغه یا مجنون باشد قبض ولی که پدر یا جد
 پدری باشد یا وصی یا حاکم شرع باشد که عین موهوبه در دست او
 باشد کافیت و حاجت نیست قبض من حیث الولا به نیست و هم چنین حاجت
 بگذشتن زمانی که قبض او از قبض ثانی ممتاز شود نیست بدانکه جایز
 هبه کردن حصه مشاع چنانکه جایز است هبه کردن چیزی که مختص بواهب
 باشد و جایز نیست رجوع و بازگشت در هبه فرزندی پدر یا مادر و
 پدر و مادر فرزندی بلکه اصح اینست که در هبه مطلق ذوی الارحام رجوع
 جایز نیست و هم چنین هبه معوضه هر چند عوض آن ثواب خیرت باشد که
 بقضا قرینه از آن گرفته میشود پس جواز رجوع منحصراست در هبه غیر معوضه
 که با جنسی کرده باشند یا بفیض عین هر چند میان زن و شوهر واقع شد
 علی الاصح و لکن احوط و اولی عدم رجوع است در هبه زن و شوهر هبه
 اگر بعهده اتم باشد و ظاهر اینست که هبه ما فی الذمه بغير انکه که شعور
 میباشد صحیح نیست بجهت آنکه آنچه بر او عقد واقع شده مقبوض نیست
 و آنچه قبض شده عقد بر او واقع نشود و اگر بعد بون هبه کند صحیح است
 و منزل برابر ذمه مدیون میشود و احوط است که باقظ ابراء ابراء
 کند و مدیون قبول کند چنانکه قول با شرط قبول از این زهره و این
 ادب حکایت شده است هر چند ظاهر اینست که احتیاج بقبول
 ندارد و الله العالم **فصل در بیان احکام ضرورت هبه**
 و در اینست و در این فصل چند امر مذکور میشود اول آنکه در ضرورت

در کفالت
 ضرورت از حقوق
 نزد ظاهر میشود
 پس هم حاکم شرع
 احوط است
 عذر
 ۲
 در بون
 با تردید
 و نحو آن هر چند
 احوط فسد من
 باب الهبه بر هبنا
 عذر

در احکام رهن

ثواب عظیم است چنانکه مرویست که ثواب صدق و دادن یک درهم برابر
 است و ثواب قرض دادن یک درهم برابر هجده درهم است و اخبار در ثواب
 قرض بسیار است و بدانکه قرضی که بر وجهی بابت مالک شده است
 گرفته میشود آن قرضی است که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول لفظی و
 این طریق که صاحب مال گوید اقرضتک هذا قریبه الی الله و قرض کن
 بگو در وقت لغوی بعد تصرف او بدهد و هم چنین اگر زجر این
 بگوید مثل آنکه مالک بگوید قرض الحسنه دارم این مال را بنوع قریبه الی
 الله و قرض گرفته بگوید قبول کردم و اما هرگاه بدون صیغه مالی
 مالک بخرید بدهد بصدق قرض در آن خلاف است بعضی بر آن میباشند که تصرف
 در آن برای آن غیر مباح میشود هر چند مالک نشود و بعضی بر آنند که مالک
 هم میشود و این قرض مخاطبی است که فعل مقام قول میشود و اقوی این
 قول میباشد پس اینکه باید قرض دهند شرط نفع کند بر آن نفع در
 قرض حرام است و شرط کردن آن باعث انتقال ملکست بقرض گرفته هر چند
 نفع ببدت نایب در وصف باشد علی الاصح مثل اینکه در عوض شکسته
 صیرر احد کند یا هرگاه قرض گرفته بر عاچیزه بقرض دهند بدهد
 ضرر ندارد و اگر قرض دهند شرط نفع برای قرض گرفته بکنند مثل
 بگوید و شرط کند که عوض در هم صحیح شکسته بدهد و کتدم خوب بداید
 و عوض ده درهم باشد در هر بدی ظاهر ضرر ندارد و این احسان است
 و در شرط ناقص هبزا بد است و بعضی گفته اند هر منفعت شرط حرام است
 حتی مثل اینکه بگوید قرض میدهم بشرط اینکه قرض بدهم یا چیزی برای نفع
 بدهم خودش یا اینکه دختر بدهم بهر یکدیگر آن داده یا شرط کفیل بر
 ضمان همان قرض حلال و اما شرط ضمان پس برای قرض بگرا حوط

در احکام بیعت

لجاست چهارم آنکه هر چیزی که ممکن است بچین کردن او را بجهت قدر
 و وصف یا از است فرض دادن او پس خارج از است فرض دادن طلا و نقره که
 بوزن مشخص شده باشند و همچنین فرض دادن کتف و جوی و مانند اینها
 خواه بوزن مشخص شده باشند خواه بکیل و همچنین فرض دادن نان که
 بوزن مشخص شده باشند و اصح اینست که هر گاه نان را بعدد و شمار است
 متخص کند فرض دادن آن نیز صحیح است و احوط است که تفاوت میان
 عوض و معوض باشد و مساوی در وزن باشند و اعتباری تفاوت
 در قیمت نیست بجز آنکه مال یکی او را فرض میدهند مثلاً است یا چیزی است
 و ملکی را تعریف کرده اند اما البتة اگر اجزاء آن متساوی باشند در قیمت
 و منفعت و در صفات یا هم نزدیک باشند چون کتف و جوی و زمین و
 است که تفاوت داشته باشند چون حیوانات و این تعریف هر چند محال
 منافست است بلا حظه در هم و در بنار سکه دار که میباشد و بلا لحظه
 این که فاضل قیمتی نصیح کرده است که قیمتی میباشد لکن چون عوض
 از تعریف شاخه است بجز میباشد این تعریف صریح ندارد پس اگر آن
 مال مثلی باشد در صورتی که اراده و عوض اگر مثل ممکن باشد باید در
 مثل بکند و الا باید در قیمت آن بکند و اگر قیمت زمان فرض کردن
 و زمان قیمت در زمان مطالبه بدک تفاوت داشته باشد ظاهر
 اینست که قیمت زمان مطالبه را باید بدهد و احوط است که اعلی
 بدهد و اگر قیمتی باشد قیمت آن علی المشهور بر ذمه فرض کننده قرار
 میگیرد و احوط است که با امکان مثل مثل را بلا لحظه قیمت اصل
 کند یا مناسبت کند یا در مثل یا قیمت و همچنین در فرض دادن ثوب
 و مرغان بلی احوط است که آنها را فرض نگیرد شمر اینست که اصح این است

بلکه
 با وصف شده در
 صبی و متلی باید
 مثلی بدهد
 مجاز
 در آن
 اخطا در غیر
 صوغب تا مال است
 محذ

کتاب احکام در بیعت

که قرض دهند نمیشود بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف دادن رجوع کند
 بعین مال مجزیه آنکه اقوی است که قرض از طرف مقرض در عین مال القرض
 لازمست که بفتح صاحب مال منقح میشود تا آنکه بتواند مطالبه عین
 بلی عقد جایز است از طرف مقرض بالنسبه بمطالبه عوض و جایز است از
 طرف مقرض مظافا پس قرض که بکند اگر همان مال را آورد کند جایز است
 اگر بدل از آن آورد کند نیز جایز است و احوط آنستکه در صورت مطالبه کردن
 صاحب مال مال خود را عین آن مال را آورد کند هفت آنستکه هرگاه مال
 قرض بدهند و شرط کنند که تا زمان معین قرض نباشد اقوی آنستکه بخواهند
 پیش از آن زمان مطالبه کند و احوط آنستکه پیش از زمان مطالبه نکند
 باز نبودن قرض که بکند و هم چنین اگر از برای عین حال که تسلط بر
 مطالبه آن بالفعل داشته باشد زمانی دیگر قرار دهند که مطالبه را
 ناخبر بپردازد خواه مهر باشد خواه غیر مهر هشت آنستکه مدیون را
 مشحبت است که خوش سلوکی کند با قرض دهنده و بالعکس که در این بین
 خوش سلوکی کند با مدیون باینکه محلت بدهد مدیون چیزی را و
 نیک بخواهد و در حدیث صحیح وارد است که هر که خواهد خدا او را
 در روز پیمان خود نگاهدارد در روزیکه سائیه نباشد مگر سائیه خدا
 منعال محلت بدهد بقرض دار یا چیزی از برای او دست بردارد و در حدیث
 دیگر وارد شده که هر کس محلت بدهد عصر پیمان باشد بر خدا میعاد
 در هر روز ثواب تصدق نمودن طلبی که از او دارد و استقصا آنست
 در طلب که نادر هم اخرا یا فلان اخرا حساب کند و سنتست که بری المذمه عینا
 مدیون را با خصوص معسر را که در هر روز همی ثواب بدهد و نه نوشت میشود
 و سنتست که در خانه مدیون فرود نیاید و اگر نیاید زیاده از سه روز
 نماند

۱
 جامع
 تا عمل است
 شرط در صحت عقد
 لازم مجزی
 ۲
 در حکم
 عالی از تردد نیست
 مجزی